

**A Pattern for combatant theosophy based on thought of
Martyr Mostafa Chamran**

Yaghoob Tavakoli¹

Received: 27/09/2020

Mohammad Sadegh Shahbazi Rad²

Accepted: 27/03/2021

Abstract

The possibility of gathering theosophy and combat and reaching to wisdom Through social combat has been a controversial matter during centuries despite that the common image shows the ungathering of those. Many mystics and Sufis have lived in self-surrounded way and being banished from society. But some new samples have been created during post Islamic revolution that confront with Sufis and mystics; gather the theosophy and combat and reach to God through combating not through isolation or self-surrounding. Martyr Mostafa Chamran is one those. This study is to formulate the differences between theosophy and reviewing duty-oriented and combatant theosophy pattern based on thought of Mostafa Chamran via reviewing his documentary notion. In this formwork combatant theosophy is based on fighting, devotion confronts with theosophy based on isolation and self-surrounding. In this view, a mystic not only devotes him or herself as a ruu of mmmmmng oora d's w nnd rmmovng obseeeee for hh bu also, conquers his/her lust by courage. So the mercy of God conquers his anger and the combat will be covered by full mercy and divine in a way that it causes to self-improvement and improving the society thus the combatants reach to the God

Keywords: Mostafa Chamran, theosophy, combatant theosophy, narcissism, self-improvement, improving society.

1. Assistant Professor and Faculty Member of the Islamic Revolution Department, University of Islamic Studies, Qom, Iran yaghubtavakoli@yahoo.com

2. PhD Student in Cultural Policy, Faculty of Islamic Education, Culture and Communication, Imam Sadeq University, Tehran, Iran ms.shahbazirad@isu.ac.ir

الگوی عرفان مبارزه‌جو در اندیشه شهید مصطفی چمران

یعقوب توکلی^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۷/۰۶

محمدصادق شهبازی‌راد^۲

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۱/۰۷

چکیده

امکان جمع عرفان و مبارزه و رسیدن به معرفت از طریق مبارزه اجتماعی، از مسائل مناقشه‌برانگیز در طول قرن‌ها بوده است؛ به‌ویژه آنکه تصور رایج، جمع‌ناپذیری این دو را بازنمایی می‌کند. بسیاری عرفا و متصوفه گوشه‌گیرانه زیسته‌اند و از عرصه جامعه کناره گرفته‌اند، اما در دوران پس از انقلاب اسلامی، نمونه‌هایی پدید آمد که در برابر سیره رایج عرفا و متصوفه ایستاد؛ بین مبارزه و عرفان جمع کرد و از طریق مبارزه به عرفان و لقاءالله رسید نه با گوشه‌نشینی و عزلت. شهید دکتر مصطفی چمران یکی از این نمونه‌هاست. این پژوهش به دنبال تبیین تفاوت این دو نوع نگاه به عرفان و بررسی الگوی عرفان تکلیف‌محور مبارزه‌جو در اندیشه شهید مصطفی چمران از طریق بررسی اسنادی اندیشه اوست. در این چهارچوب، عرفان مبارزه‌جو با محوریت مبارزه، فداکاری و گذشتن از خود در برابر عرفان پرهیز، گریز و گوشه‌گیری قرار دارد. عارف در این نگاه، در نتیجه تلاش برای تحقق اراده الهی و رفع موانع مقابل اراده خدا از خود گذر کرده و با ملکه شجاعت بر شهوت خویش فائق می‌آید. در عرصه مبارزه نیز رحمت او بر غضبش حاکم شده و مبارزه‌اش رنگ‌وبوی رحمانی و الهی می‌گیرد؛ در آن واحد هم خودسازی و هم جامعه‌سازی می‌کند و به لقاءالله می‌رسد.

واژگان کلیدی: مصطفی چمران، عرفان، عرفان مبارزه‌جو، خودخواهی، خودسازی، جامعه‌سازی.

^۱ استادیار و عضو هیئت علمی گروه انقلاب اسلامی دانشگاه معارف اسلامی، قم، ایران yaghubtavakoli@yahoo.com

^۲ دانشجوی دکتری رشته سیاست‌گذاری فرهنگی دانشکده معارف اسلامی و فرهنگ و ارتباطات دانشگاه امام صادق علیه‌السلام، تهران، ایران (نویسنده مسئول) ms.shahbazirad@isu.ac.ir

مقدمه

تصویر رایج از عرفان آن را با نوعی اعتزال، گوشه‌نشینی، پرداختن به اصلاح خویش و انصراف از جامعه همراه می‌داند و اصلاح فرد را بر اصلاح جامعه مقدم می‌شمارد. اغلب متصوفه، اصالت را به عزلت و گوشه‌نشینی می‌دهند. برای نمونه از *سُعیان ثوری* نقل شده است: «بر تو باد به گوشه‌نشینی و کمی آمیختگی با مردم» (ابن‌حمدون، ۱۹۹۶، ج ۳: ۳۳۵). *فضیل بن عیاض* می‌گوید: «خدا را هم‌نشین خودت بگیر و از مردم کناره بگیر!» (فیض کاشانی، ۱۴۱۷ق، ج ۴: ۵). *یحیی بن معاذ رازی* می‌گوید: «تو در دنیا تنها به یک نفس (خودت) مکلف هستی، اگر آن را درست کردی، فساد دیگران به تو آسیبی نمی‌رساند» (رازی، ۱۴۲۳ق: ۱۷۲). *ابراهیم بن علی کفعمی* می‌گوید: «بر تو باد به گوشه‌نشینی و تنهایی، در بندگی [خدای] شاهد ناظر بخشنده» (کفعمی، ۱۴۱۲ق: ۱۶۶). *سعید بن مسیب* می‌گوید: «بر تو باد به عزلت که همانا آن بندگی خداست» (بیهقی، ۱۴۰۸ق: ۹۴) و از *ربیع بن خثیم* (خواجه ربیع) این‌گونه نقل شده: «دین را بفهم و سپس کناره بگیر!» (همان). *حکیم ترمذی* می‌گوید: «چاره‌ای برای تو از کناره‌گیری از مردم و خلوت‌گزینی نیست. پس به اندازه دوری تو از مردم، نزدیکی ظاهری یا باطنی تو به حق، محقق می‌شود» (ابن‌عربی، ۱۴۲۱ق، ج ۱: ۲۷۰).

باوجود این تصاویر، این پرسش مطرح می‌شود که آیا عرفان با مبارزه قابل‌جمع است و ساختن فرد با ساختن جامعه نسبتی دارد؟

مصطفی چمران (۱۳۶۰-۱۳۱۰) یکی از چهره‌های مهم تاریخ معاصر ماست که جدای از سیره شخصی‌اش، در آثارش به تبیین این مسئله پرداخته است. او در تهران به دنیا آمد و پس از گذراندن تحصیلات دبیرستانی در مدارس دارالفنون و البرز، در سال ۱۳۳۵ در رشته مهندسی برق از دانشکده فنی دانشگاه تهران به‌عنوان دانشجوی ممتاز فارغ‌التحصیل و راهی برکلی امریکا شد. وی تحصیلاتش را در مقطع دکترا در الکترونیک و فیزیک پلاسما پی گرفت. پس از آن استادی و پژوهشگری را فرو گذاشت و بعد از شکست اعراب از اسرائیل در ۱۹۶۷ و به دنبال آموزش فنون نظامی راهی اروپا، الجزایر و مصر شد. سپس به دعوت *امام موسی صدر* به لبنان رفت و در آنجا در سامان‌دادن مدرسه صنعتی جبل عامل، *حرکت‌المحرومین* و امل (افواج مقاومة اللبنائیة) نقش محوری ایفا کرد.

سپس راهی ایران شد و به خواست امام خمینی (علیه‌السلام) در ایران ماند. آزادسازی پاره و سامان‌دادن جبهه غرب، تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم، سامان‌دادن جبهه جنوب، نمایندگی مجلس، وزارت دفاع و عضویت در شورای عالی دفاع بخشی از زندگی اجتماعی چمران است. او در نهایت در ظهر ۳۱ خرداد ۱۳۶۰ در دهلاویه در نزدیکی سوسنگرد در خوزستان، با ترکش خمپاره به شهادت رسید (چمران، ۱۳۸۰: ۱۴-۱۳).

این پژوهش می‌خواهد در بررسی کتابخانه‌ای این پدیده را در آثار شهید چمران بررسی کند که آیا چنین عرفانی امکان‌پذیر است؟ تفاوت نگاه عرفان‌ستیز با عرفان‌پرهیز چیست؟ آیا این نگاه منحصر به چمران است و ابعاد مختلف عرفان مبارزه‌جو (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲۱: ۱۱) کدام است؟ ابتدا این دوگانه را بررسی می‌کنیم، سپس آن را در متون دینی و اندیشه‌ی عرفان مجاهد می‌یابیم و سپس به بازخوانی ابعاد آن در اندیشه چمران می‌پردازیم.

بخش عمده مباحث برجای‌مانده از شهید چمران در حوزه عرفان عملی است؛ گرچه بعضی از مباحث او به عرفان نظری هم گوشه می‌زند. منظور از عرفان عملی، دانش بدیله‌ای است که رویکرد عرفانی در قبال علم اخلاق در دنیای اسلام پدید آورد. عرفان عملی علم سیروسلوک و مربوط به بُعد عملی و رفتاری انسان عارف و در حقیقت متن رفتار، سلوک و شهود اوست. این دانش عهده‌دار تبیین و توصیف سیر و سلوک عارف است. عرفان نظری دانشی است که هستی را از منظر عارف تبیین و توصیف می‌کند (پارسانیا، ۱۳۹۵: ۹۴-۹۵).

۱. تقابل دو نوع عرفان

چمران خودمحوری را وجهه غالب انسان‌ها در دنیا می‌داند و در برابر آنان از انسان‌هایی یاد می‌کند که از لذات مادی فراتر می‌روند، اما او این افراد را که به دنبال ساخته شدن خود هستند، خودمحور می‌خواند، زیرا با وجود آنکه از لذات دنیا فراتر رفته و به سمت خدا در حرکت بوده‌اند، رنگی از خودخواهی را حفظ کرده‌اند؛ چون مسئله، شخص خود آن‌ها و دستیابی شخص خودشان به معرفت است: «در دنیا انسان‌هایی نیز یافت می‌شوند که عمق دیدشان با دیگران تفاوت دارد؛ به لذات مادی دنیا راضی نمی‌شوند، به مال و

جاه و اولاد علاقه چندانی ندارند، به آرزوهای زودگذر دل نمی‌بندند و به‌طورکلی اسپیر دنیا نمی‌شوند ولی درعین حال به «خود» و به «من» علاقه‌مندند. «من» آن‌ها والامقام است و خواسته‌هایی والا دارد و هیچ‌گاه خود را سرگرم بازیچه‌های دنیا نمی‌کند. آرزوهای آن‌ها آسمانی و خدایی است، به بی‌نهایت و ابدیت اتصال دارد و همه دنیا را دربرمی‌گیرد. از معراج روح سیراب می‌شود و در بُعدی روحانی و خدایی سیر می‌کند؛ ولی به‌هرحال، رنگی از خودخواهی و خودبینی در آن وجود دارد» (چمران، ۱۳۸۱: ۴۰-۳۹).

او همچنین از سنخ دومی صحبت می‌کند که از اساس خودمحوری را برداشته‌اند، به دنبال عمل به تکلیف وارد عرصه مبارزه با موانع تحقق اراده الهی روی زمین می‌شوند و در نتیجه مقابله با هزینه‌های این مسیر و مشخصاً مرگ، توانایی غلبه بر خویش را یافته‌اند و از خود و خواسته‌هایشان جدا شده و به فنای فی‌الله می‌رسند: «البته هستند معدود کسانی که از این خودخواهی هم می‌گذرند و آن‌چنان در خدا محو می‌شوند که دیگر «خود» و «من» نمی‌بینند و با همه وجود به درجه وحدت می‌رسند... سخن از موقعی است که آدمی در برابر تجربه‌ای سخت قرار می‌گیرد و مرگ بر او مسلم می‌شود و به‌راستی دست از جهان می‌شوید، با همه دنیا و مافیها وداع می‌کند، همه خودخواهی‌هایش ریخته می‌شود، به پوچی زندگی و آرزوهای زودگذرش آگاه می‌شود. آسمان رنگ دیگری به خود می‌گیرد. زمین جلوه دیگری می‌یابد. گذشته‌ها همچون خیال از نظر آدمی می‌گذرد. دشمنی‌ها، کینه‌ها، حسادت‌ها، کوه‌نظری‌ها، خودخواهی‌ها، غرورها، خواسته‌ها، آرزوها، همه پوچ و بی‌معنی می‌نمایند. آدم می‌ماند و خدا که ماورای این زمین و زمان است و بقیه بازیچه است، مسخره است، بی‌معنی است... در این حالت، آدمی با دنیا وداع می‌کند، از همه چیز می‌گذرد، خود را به خدا می‌سپرد و آماده هجرت به دنیای ماورایی می‌شود، از همه خواسته‌ها و آرزوها سبک می‌گردد؛ گویی در عالم برزخ سیر می‌کند و حالتی خاص و عجیب در او پدید می‌آید که با هیچ‌چیز قابل‌مقایسه نیست. انسان در اینجا است که کاملاً خود را به خدا می‌دهد و از همه چیز خود، حتی غرور و من «خود» درمی‌گذرد. می‌داند و اطمینان حاصل می‌کند که همه آن‌ها به باد

رفته‌اند و نابود شده‌اند و دیگر نیستند و بی‌معنی و پوچ بودند و دیگر بازنمی‌گردند... اکنون اگر به خواست خدا، انسان از عالم برزخ بازگردد، دوباره قدم به جهان مادی بگذارد و دوباره زندگی را از سر گیرد، حالات زیر در او به وجود می‌آیند:

۱. احساس شرم از آن همه کودکی و آن آرزوهای بچگانه و خواسته‌های پست که قبلاً داشته است؛

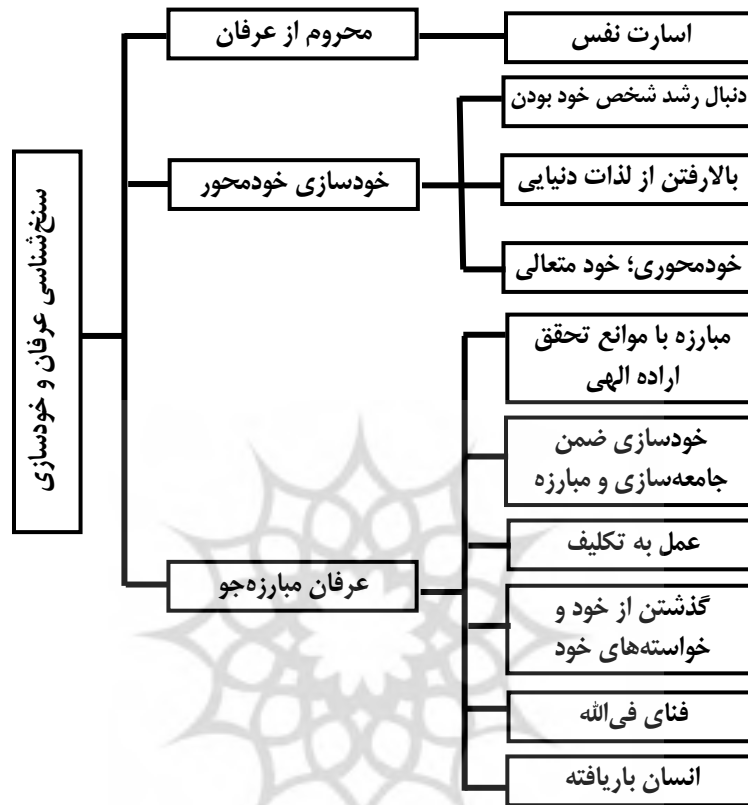
۲. احساس اینکه به عقلی کلی‌تر پی برده و به حقایق بزرگی در عمل رسیده است؛ بنابراین معیارها در نظر انسان تغییر پیدا می‌کند، از پوچی‌ها و مسخره‌ها صرف‌نظر می‌کند و خواسته‌هایش در بُعدی عمیق‌تر و وسیع‌تر جاری می‌شود؛

۳. احساس اینکه او و همه او متعلق به خداست. او از همه چیز خود در گذشته است و اگر دوباره به دنیا آمده، فقط به خواست و اراده خدا بوده است؛ بنابراین او برای خود چیزی و وجودی ندارد، هرچه هست اراده و مشیت خداست و او فقط باید به خاطر خدا و در راه خدا قدم بردارد و سراسر وجود خود را وقف خدا نماید و بس...

این حالات که در تجربه‌ای کوتاه و سریع به انسان دست می‌دهد، با نتیجه سال‌ها عبادت و ریاضت و مطالعه و تحقیق برابری می‌کند و آن‌چنان آدمی را منقلب می‌کند که انسانی جدید و بازساخته به وجود می‌آورد» (چمران، ۱۳۸۱: ۴۱-۴۰).

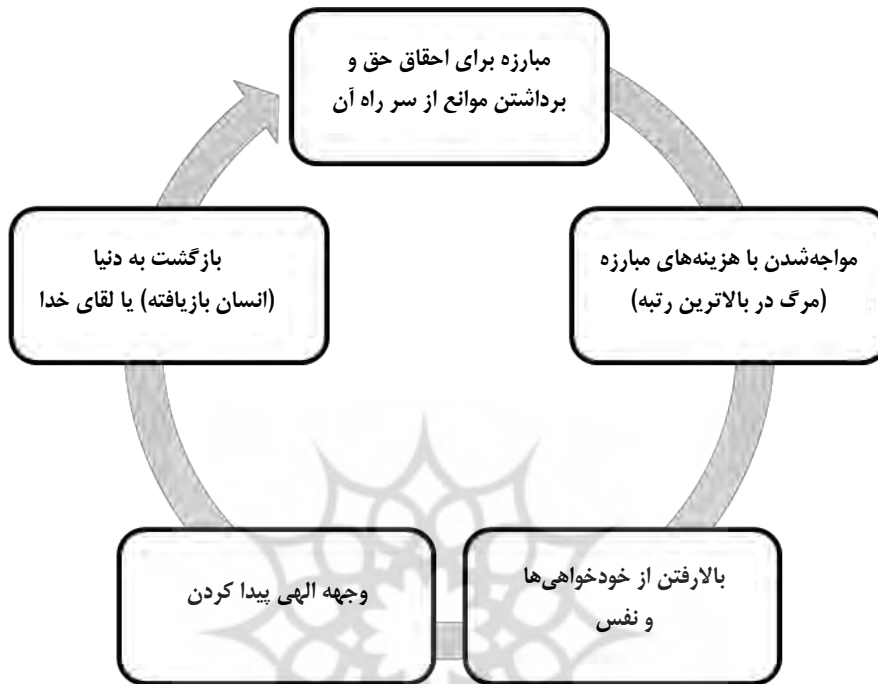
او از این تجربه برای خود سخن می‌گوید: «من بازیافته‌ام. من رفته بودم. من متعلق به خدایم. من دیگر وجود ندارم. منی و منیتی دیگر نیست. دیگر به کسی عصبانی نخواهم شد. دیگر به نام خود و برای خود قدمی برنخواهم داشت، دیگر هوی و هوس در دل خود نخواهم پرورد. آرزوها را فراموش خواهم کرد. دنیا را سه‌طلاقه خواهم نمود، همه دردها و شکنجه‌ها و زخم‌زبان‌ها را خواهم پذیرفت» (چمران، ۱۳۹۰: ۷۳-۷۲).

چمران به عرصه مبارزه ورود می‌کند و بدین ترتیب بر غلبه بر خودخواهی‌هایش، رنگ الهی می‌گیرد و سپس به دنیا باز می‌گردد و با وجهه الهی به مبارزه ادامه می‌دهد.



شکل شماره (۱). سنخ‌شناسی عرفان و خودسازی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شکل شماره (۱). مدل انسان باز یافته شهید چمران (نسبت مبارزه و عرفان)

۲. عرفان مبارزه‌جو در متون دینی و عرفای مجاهد شیعی

این فقط مصطفی چمران نیست که از این نوع نگاه به عرفان سخن می‌گوید. هم در ادبیات عرفای ما و هم در متون دینی این امر مورد توجه است و می‌توان شاخص‌های زیر را از این متون برداشت کرد:

۱. انسان نسبت به خدا، خود، جامعه و محیط زیست مسئول شمرده شده است

(شریف‌رضی، ۱۴۱۴ق: ۴۲).

۲. معرفت‌یابی به خدا و جامعه‌سازی لازم و ملزوم یکدیگرند که صلاح فردی و

معرفت، انسان را لاجرم به ساختن دیگران و مبارزه می‌کشاند و مبارزه و اصلاح، زمینه خودسازی و معرفت‌یافتن به خدا را فراهم می‌کند. ترک اصلاح اجتماعی و انجام وظایفی مانند امر به معروف و نهی از منکر موجب فسق و کفر بر شمرده شده است. برای نمونه از امام

باقر (علیه السلام) و امام صادق (علیه السلام) نقل شده است: کسی که با امر به معروف و نهی از منکر نسبت به خدا دین‌داری نمی‌کند، دین ندارد (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۹۷: ۸۶). در روایت معروف پیامبر (صلی الله علیه و آله) نیز اهتمام‌نداشتن به امور مسلمین عامل سلب اسلام دانسته شده است (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۲: ۱۶۴) و نمی‌توان به بهانه عرفان، تکالیف اجتماعی را ترک کرد. اساساً افراد با اسلام نسبتی ندارد (شاه‌آبادی، ۱۳۸۶: ۴۴-۴۳) و امیر مؤمنان (علیه السلام) مبارزه‌نکردن را موجب برگشتن (انحراف) قلب انسان دانسته‌اند (شریف رضی، ۱۴۱۴ق: ۵۴۲).

۳. خودسازی و معرفت‌یابی بدون ابتلا و درگیری در جامعه شکل نمی‌گیرد و بسیاری صفات و ملکات اخلاقی هم در انسان شکل نمی‌گیرد یا از بین نمی‌رود؛ مگر در عرصه جامعه و ابتلا. از نظر ابن‌شعبه حرانی (۱۳۶۳: ۳۱۶ و ۳۱۸) بسیاری از صفات و ملکات و احکام هم اساساً ماهیتی اجتماعی دارند. جامعه و حضور اجتماعی، محل ساخته‌شدن انسان است. بدون برائت و درگیری با مشرکان، کافران، منافقان، ظالمان و غیره نمی‌توان به معنویت رسید و معنویت منهای مبارزه و جامعه‌سازی پذیرفته شده نیست (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۲۰: ۳۱۵-۳۱۴).

۴. دنیای مذموم که باید آن را ترک کرد، به معنای دنیاطلبی است که انسان را از تحصیل رضایت و معرفت الهی بازدارد (خمینی، ۱۳۸۱: ۱۲۰) نه مبارزه و اصلاح‌گری و دفاع از حکومت اسلامی (جوادی آملی، ۱۳۷۶: ۱۴۷-۱۴۶). توجه به خدا به معنای بریدن از دنیا نیست، بلکه به معنای در جهت الهی قراردادن مظاهر زندگی مادی است. زهد، تعلق‌نداشتن و در بند دنیا نبودن است نه ترک دنیا و زهدنمایی (طهرانی، ۱۳۹۵ الف: ۳۵-۳۴؛ همو، ۱۳۹۵ ب: ۱۵۰-۱۴۹). در اسلام اساساً گوشه‌نشینی معنا ندارد. (حق‌شناس، ۱۳۹۶: ۹۴؛ خمینی، ۱۳۷۹، ج ۱۸: ۵۱۶-۵۱۵). عارفان حقیقی بین جامعه و میان مردم و مشغول اصلاح‌گری هستند، اما قلب‌هایشان متوجه خداست. (شریف رضی، ۱۴۱۴ق: ۴۹۷؛ ابن‌بابویه (شیخ صدوق)، ۱۳۷۶: ۱۹۶).

۵. کنترل قوه شهوانیه با قوه غضبیه است و کمال قوه غضبیه (شجاعت) عامل ایجاد کمال قوه شهوانی (عفت) است (پارسانیا، ۱۳۹۵: ۶۳؛ شاه‌آبادی، ۱۳۸۶: ۱۸۶). مبارزه و دیگرسازی با ایجاد ملکه شجاعت (کمال قوه غضبیه) و فرصت‌گذشتن از دنیا و غلبه به ضعف‌های درونی باعث می‌شود تا بتوان بر قوه شهوت غلبه کرد و آن را به کمال خود

الگوی عرفان مبارزه‌جو در اندیشه شهید مصطفی چمران - یعقوب توکلی، محمدصادق شهبازی‌راد *مطالعات* ۹

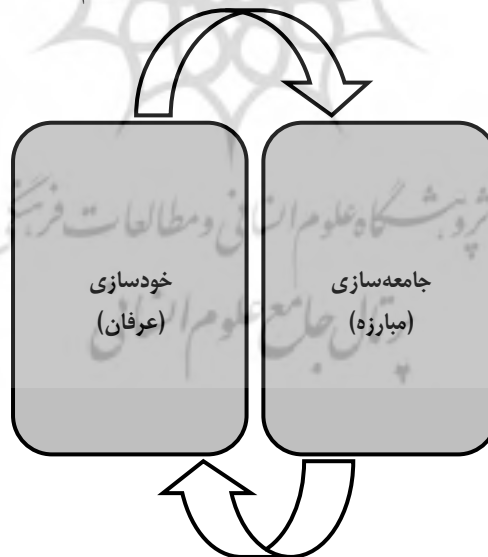
یعنی ملکه عفت رساند و یک‌شبه راه صدساله را طی کرد (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۱۷: ۳۰۵) و با خرق تمام حجاب‌ها به وجه‌الله نظر کرد (همان، ج ۱۳: ۵۱۵-۵۱۳) و این‌گونه قیام برای خدا، معرفت می‌آورد (همان، ج ۱۸: ۱۲۶).



شکل شماره (۳). نحوه کنترل قوه شهوت

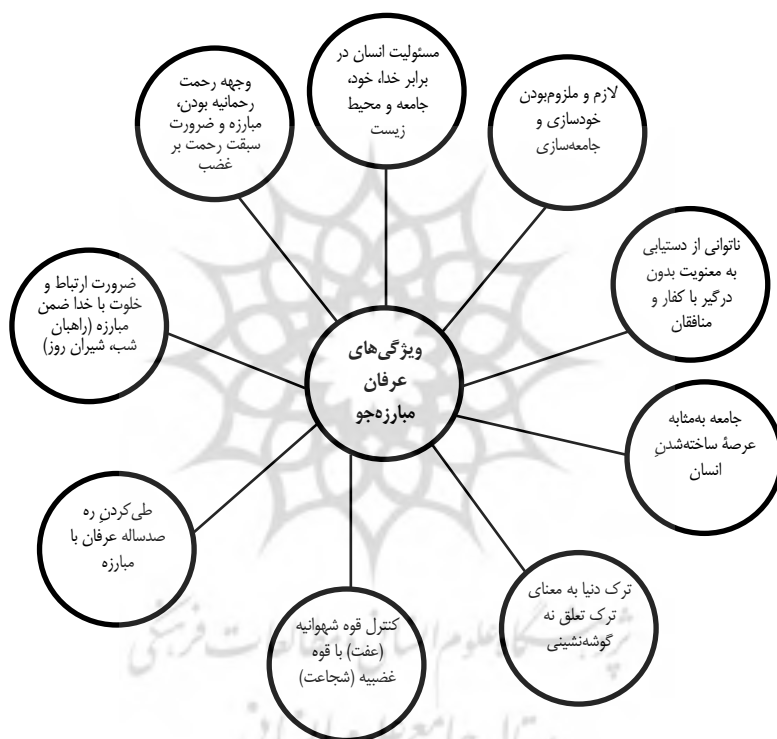
۶. مبارزه و دیگرسازی به‌تنهایی کافی نیست و رافع ارتباط مستقیم با خدا و توسل به معصومان نیست. این رابطه و خودسازی فردی اثر مستقیمی بر مبارزه دارد و بدون آن ممکن است مبارزه به انحراف کشیده شود (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۵: ۵۱۲-۵۰۹). در روایات، ویژگی عارفان مجاهد، راهب شب‌بودن و شیر روزی‌بودن برشمرده شده است (کلینی، ۱۴۰۷ق: ۲۳۲).

۷. عرفان و معنویت فردی به جامعه‌سازی تقدم رتبی دارد نه زمانی؛ یعنی اصل خودسازی بر مبنای عمل به تکلیف و هدف از دیگرسازی نیز ساختن خویش است (خمینی، ۱۳۷۹، ج ۵: ۱۶۹)؛ پس خودسازی و جامعه‌سازی هم‌زمان و مؤثر بر یکدیگرند.



شکل شماره (۴). نسبت بین خودسازی (عرفان) و جامعه‌سازی (مبارزه)

۸. اساساً مبارزه و اصلاح‌گری اجتماعی و وظایفی مانند امر به معروف و نهی از منکر و جهاد، بخشی از رحمت رحیمیه الهی (ملکی تبریزی، ۱۴۱۶ق: ۱۴۳؛ خمینی، ۱۳۷۲: ۲۳۷) برای رفع موانع رشد انسان‌ها و الهی شدن آنهاست (جوادی آملی، ۱۳۸۴: ۲۷-۲۶)؛ از این رو باید این اصلاح‌گری و مبارزه نیز عارفانه و رحمانی باشد و رحمت بر غضب در آن مقدم باشد و وجهه دعوت و رحمت و اصلاح‌گری آن بر خشم و غضب بچربد (همان: ۲۹-۳۰).



شکل شماره (۵). ویژگی‌های عرفان مبارزه‌جو در متون دینی و اندیشه عارفان مجاهد

۳. ابعاد عرفان مبارزه‌جو

در همین چهارچوب، مصطفی چمران فلسفه حیات را در مبارزه معنا می‌کند و آن را بخشی از اراده تکوینی الهی برای آزمایش انسان می‌داند: «خدایا تو خواستی که انسان را در معركة عشق و فداکاری بیازمایی» (چمران، ۱۳۹۲: ۵۵)؛ لذا نمی‌تواند عرصه کژی‌ها و

ناراستی‌های موجود در جامعه را رها کند: «چه جور می‌شد که دردمندان عالم را فراموش کنم؟ دل‌شکستگان را در دنیای غم تنها بگذارم؟ این رسالتی است خدایی که غم و عشق و حرمان بر دوش من گذاشته‌اند و من مسئولیت دارم تا وقتی که دردمندی و دل‌شکسته‌ای و غم‌زده‌ای و محرومی در این عالم وجود دارد، من همراه او و انیس شب‌های تار او باشم... من زندگی‌ام را بدون درد و غم، سوز و حرمان، حیات نمی‌شمرم و بهشت موعود من وقتی شروع می‌شود که سر بر بالین مرگ فروبگذارم» (همان).

مبارزه و ابتلا برای آزمایش انسان در دنیا به منظور تربیت و آماده‌کردن انسان برای انسانیت است: «همه مبارزه، جنگ، مصیبت، فشار، درد و غم برای ساختن و آماده‌کردن این بشر برای مقام انسانیت است» (چمران، ۱۳۹۰: ۶۶). «هدف ما انسان‌سازی است، انسانی که خدا را بپرستد، براساس ارزش‌های خدایی کار کند، با هوای نفس مبارزه کند، با طاغوت‌ها و ابرقدرت‌ها بجنگد و در برابر هیچ قدرتی جز خدا تعظیم نکند. جنگ، پیروزی، شکست، مصیبت، سختی، درد، غم، فعالیت، مبارزه و خلاصه همه زندگی برای تربیت انسان و عبرت او و بالاخره هدایت او به سوی کمال است» (چمران، ۱۳۹۰: ۸۳). او معتقد است در نتیجه وجود ضعف‌ها در جامعه، خداوند عرصه‌هایی مانند جنگ را برای تربیت انسان‌ها ایجاد می‌کند و در این منطق، مبارزه و مجاهده راه خودسازی است: «می‌خواهم که... آن قدر صدق از وجودم بتروام که دریای دورویی را بشویم. آن قدر گذشت از خود نشان دهم که کوه‌های خودخواهی را در آن ذوب کنم» (چمران، ۱۳۹۲: ۳۴).

در این مبارزه، دردکشیدن عامل تعالی است و انسان را از خودخواهی‌ها بیرون برده و به خدا نزدیک کرده و به اعمال و مبارزات او وجهه رحمانی می‌دهد. او برای دردکشیدن در این مسیر ارزش محوری قائل است: «من اعتقاد دارم خدای بزرگ، انسان را به اندازه درد و رنجی که در راه خدا تحمل کرده است، پاداش می‌دهد و ارزش هر انسانی به اندازه درد و رنجی است که در این راه تحمل کرده است و می‌بینیم که مردان خدا بیش از هرکس در زندگی گرفتار بلا و رنج و درد شده‌اند... درد، دل آدمی را بیدار می‌کند، روح را صفا می‌دهد، غرور و خودخواهی را نابود می‌کند، نخوت و فراموشی را از بین می‌برد، انسان را متوجه وجود خود می‌کند... درد آدمی را به خود می‌آورد، حقیقت وجود او را به آدمی می‌فهماند، ضعف و زوال و ذلت خود را درک می‌کند و

دست از غرور کبریاپی برمی‌دارد و معنی خودخواهی و مصلحت‌طلبی و غرور را می‌فهمد و آن را توجیه می‌کند» (چمران، ۱۳۹۲: ۶۸-۶۷)؛ بدین ترتیب در مواجهه با مسائل مختلف درد می‌کشد و با این درد به مجاهده برمی‌خیزد و تعالی می‌یابد: «خون برزمین ریخته شهیدان است که خودخواهی را در من می‌کشد. ضجه مجروحان و ناله دردمندان و آه بیوه‌زنان است که هوی‌وهوس را در من سرکوب می‌کند. اشک شکسته‌دلان است که روح را صاف و شفاف می‌کند. فداکاری‌های حماسه‌انگیز دلاوران است که هدف مقدس انسانیت را در نظرم جلوه‌گر می‌کند. بالأخره دردها و رنج‌ها و شکست‌های مردان خداست که مرا به عرفان می‌کشاند، روحم را به اعلیٰ علین اوج می‌دهد، مظاهر زودگذر و دل‌فریب زندگی را بی‌ارزش می‌کند، به من رضا می‌دهد، توکل می‌دهد، سوز و شور و عشق می‌دهد و مرا به خدا می‌رساند» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۱۵). او این درد را مهم‌ترین و اساسی‌ترین لازمه تکامل انسان در دنیا می‌بیند: «درد و غم، از وجود اکسیری ساخت که جز حقیقت چیزی نجوید، جز فداکاری راهی برنگزیند و جز عشق چیزی از آن ترشح نکند... احساس می‌کنم تحمل درد و غم و خطر و مصیبت در راه خدا مهم‌ترین و اساسی‌ترین لازمه تکامل در این حیات است. معتقدم زندگی در خوشی و بی‌غمی، لذت و سلامت، امن و نعمت، آدمی را فاسد و منجمد و بی‌احساس می‌کند... هجوم دائم بر جوانان ما در جنوب، ضرب‌وشتم، خطر و قتل، ترس و عدم امنیت و درد و غم آن‌ها را پاک و مصفا کرده است. خودخواهی‌ها، شهرت‌طلبی‌ها و خودنمایی‌ها را سوزانده... و در عوض روح رضا و توکل و قبول خطر، محرومیت و حتی شهادت در جوانان نضج گرفته است» (چمران، ۱۳۸۰: ۹۹).

این‌گونه است که در مبارزه و زندگی و جهاد او، رحمت بر غضب پیشی می‌گیرد چراکه این دردکشیدن خودخواهی را از او دور کرده و نه از روی غضب مهارنشده که از روی شجاعت وارد میدان می‌شود. همان‌گونه که ابن‌سینا اشاره می‌کند عارف شجاع است، به خاطر اینکه مشتاق دیدار خداست و ترسی از مرگ ندارد (ابن‌سینا، ۱۳۸۱: ۳۶۵). بر این مبنا او به احساس مسئولیت گسترده و فراگیر می‌رسد و پا به عرصه مجاهدت می‌گذارد و از دردهای زندگی مردم و بی‌عدالتی‌ها تا مسئولیت تاریخی شیعه و نسل‌های گذشته و آینده در او هست: «در هر قطره اشک یتیم محو می‌شوم و در آه

بیوه‌زنان می‌سوزم و در گرسنگی مستمندان آب می‌شوم و در ظلمت‌کدهٔ مظلومین و محرومین از شدت بغض خفه می‌شوم» (چمران، ۱۳۹۲: ۴۹). «آرزوی پیروزی ندارم. از سرنوشت مردم فلک‌زده می‌ترسم؛ ترسی تاریخی، ترسی هزاروچندساله، ترسی که همهٔ عقده‌ها و فشارها و ترس‌های شیعیان این دورهٔ طولانی را در بر دارد... ترس همهٔ مردم گذشتهٔ ما در دلم موج می‌زند. ترس قرن‌های آینده برای فلک‌زده‌های آینده، برای محرومین آینده. در آرزوهای فلسفی من دردی و غمی سنگین به وجود می‌آورد. یک دنیا غم و درد، یک عالم ترس، این همه فلک‌زدگی، این همه فشار و ظلم بر دوشم سنگینی می‌کند. خود را به سختی می‌کشم و می‌خواهم قهرمان تحمل و فداکاری باشم و این غم و درد هزاروچندساله را به دوش بکشم و این رسالت مقدس را به دیگران برسانم» (چمران، ۱۳۹۲: ۵۷-۵۶).

«خدایا تو را شکر می‌کنم که با فقر آشنایم کردی تا رنج گرسنگان را بفهمم و فشار درونی نیازمندان را درک کنم. خدایا تو را شکر می‌کنم که باران تهمت و دروغ و ناسزا را علیه من سرازیر کردی تا در میان طوفان‌های وحشتناک ظلم و جهل و تهمت غوطه‌ور شوم و نالهٔ حق‌طلبانهٔ من در برابر غرش تندرهای دشمنان و بدخواهان محو و نابود گردد و در دامان عمیق و پرشکوه درد، سر به گریبان فطرت خود فرو برم و درد و رنج علی را تا اعماق روحم احساس کنم. خدایا تو را شکر می‌کنم که مرا با درد آشنا کردی تا درد دردمندان را لمس کنم و به ارزش کیمیایی درد پی ببرم و ناخالصی‌های وجودم را در آتش درد بسوزم و خواسته‌های نفسانی خود را زیر کوه غم و درد بکوبم و هنگام راهرفتن روی زمین و نفس کشیدن هوا، وجدانم آسوده و خاطرتم آرام باشد تا به وجود خود پی ببرم و موجودیت خود را حس کنم... خدایا اکنون احساس می‌کنم که در دریایی از درد غوطه می‌خورم، در دریایی از غم و حسرت غرق شده‌ام؛ به‌حدی که اگر آسمان‌ها و زمین را و همهٔ ثروت وجود را به من ارزانی داری، به‌سهولت رد می‌کنم و اگر همهٔ عالم را علیه من آتش کنی و آسمانی از عذاب بر سرم بریزی و زیر کوه‌های غم و درد مرا شکنجه کنی، حتی آخ نگویم، کوچک‌ترین گله‌ای نکنم، کمترین ناراحتی به خود راه ندهم، فقط به شرط آنکه ذکر خود را و یاد خود را و زیبایی خود را از من نگیری و مرا در همان حال به دست بلا بسپاری؛ به شرط آنکه بدانم این بلا از محبوب به من رسیده

است تا احساس لذت کنم و همه دردها و شکنجه‌ها را به جان و دل بخرم و اثبات کنم که عزت و ذلت دنیا برای من یکسان است، لذت و درد دنیا مرا تکان نمی‌دهد و شکست و پیروزی مادی در من تأثیری ندارد» (چمران، ۱۳۶۰: ۳۸-۳۶).

در نگاه او مهم این است که در عرصه مبارزه و تحمل این دردها لحظه‌ای از مسیر حق و شیوه دینی و اخلاقی (سبقت رحمت بر غضب) دست برنداشت و جز خدا به کسی تکیه نکرد و آماده تحمل هزینه‌های مختلف مانند تهمت و رنج مادی، آسیب بدنی و غیره بود. درد کشیدن و لذت درد کشیدن برای تحقق حق، او را به پذیرش رنج‌های مسیر می‌رساند: «خدایا تو می‌دانی که من در انجام وظیفه انسانی خود ذره‌ای فروگذار نکردم، لحظه‌ای از مرگ نه‌راسیدم، هیچ‌گاه به خاطر مصلحتی خاص حق و حقیقت را زیر پا نگذاشتم، در میان گرداب‌های سهمگین فرورفتم، طوفان‌های دشنام و تهمت را تحمل کردم و ذره‌ای از تو منحرف نشدم. تو می‌دانی که روزگاری بر من گذشت که حتی زمین و آسمان به دشمنی من کمر بستند. از هر طرف اژدهای مرگ دهن باز کرده بود که مرا بلعد؛ حتی لحظه‌ای به حیات خود اطمینان نداشتم. از هر گوشه‌ای گلوله به سوی من جاری می‌شد. من قسم خورده بودم که اگر همه ذرات وجود به دشمنی من کمر ببندند، همه را تحمل کنم؛ ولی یک لحظه از حق و حقیقت روی برتابم و یک ذره تسلیم ظلم و دروغ نشوم و دنیا و مافیها را سه‌طلاقه کنم. جز به خدای خود به چیزی و کسی تکیه نکنم و جز خدا از هیچ‌کسی انتظاری نداشته باشم. جز خدا نخواهم و جز خدا نجویم. من قسم خوردم که فقط حق را بگویم و جز حق نجویم و جز به طریق حق نروم و برای مصلحت خود محافظه‌کاری و سکوت نکنم و از اینکه همه عالم از چپ و راست ضد من تجهیز شوند، نه‌راسم» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۵۱-۱۵۰).

لازمه این مبارزه‌جویی، ترک آسایش و آرامش است. این امن و قرار نداشتن در دنیا و مبارزه، راه او را بر اتکای به دنیا بسته و او را به استقرار و اطمینان به خدا و عشق و محبت کشانده است. ناتوانی در تحقق کامل هدف خودش در دنیا و مشاهده شکست خویش و مبارزان الهی پیش از خود نیز دنیا را در نظر او پست‌تر کرده تا هیچ هدفی جز اقامه حق نداشته باشد و آماده و مشتاق مرگ و دیدار محبوب باشد: «در حیات خود، لحظه‌ای نیافتم که در آرامش و اطمینان خاطر بیاسیم؛ با خیال آسوده به تماشای

زیبایی‌های عالم بپردازم و از غروب آفتاب، بی‌دغدغه خاطر لذت ببرم و با دقت کافی، به سیر و سیاحت ستارگان آسمان بپردازم؛ بدون ترس و وحشت تا کرانه‌های بی‌نهایت تا ورای کهکشان‌ها پرواز کنم و با قدرت و شجاعت، از گردونه فلک بالا روم؛ با دلی آرام و روحی آسوده به ملاقات پروردگار خویش نائل آیم. در حیات خود هیچ‌گاه امنیت نداشته‌ام، اطمینان خاطر نیافته‌ام، خانه و مأوای مستقل پیدا نکرده‌ام، پناهگاهی نجسته‌ام و اطمینان و استقراری نداشته‌ام. خواستم که امنیت و اطمینان و استقرار خود را از اشیای مادی بردارم و بر عشق و محبت تکیه کنم و استقرارگاهی در خانه دل بنا کنم و امنیت و اطمینان خاطر خود را در بُعدی بالاتر از ابعاد عادی زندگی جست‌وجو کنم، به عشق درآورم که در خلال طوفان‌ها و گرداب خطرها، باقی و پایدار است و حتی با مرگ زایل نمی‌شود. [آرزو داشتم] یتیمی با چشم اشک‌آلود به خواب فرو نرود، ناله دردمندی در نیمه‌های شب، سکوت ظلمت را شکافد، آه سوزانی از سر ناامیدی به آسمان نرود. آرزو داشتم تجلی صفات خدایی را در همه‌جا و همه‌کس ببینم، جمال و جلال، کمال و علم، خلاقیت و عشق، محبت و اخلاص و انسانیت را مدار زندگی بیابم. آرزو داشتم شمع باشم، سرتاپا بسوزم و ظلمت را مجبور به فرار کنم. به کفر، جهل و طمع اجازه ندهم که بر دنیا سیطره یابند. آرزو داشتم، چه آرزوهای دورودرازی! چه آرزوهای طلایی که احساس می‌کنم همه‌اش خاک شده! اکنون ناامید و دل‌شکسته، دست از آرزوهایم برداشته، تسلیم قضا و قدر شده‌ام. فقیر، بدبخت و بینوا، دل بر مرگ نهاده‌ام و فهمیده‌ام که در خلال این تاریخ دراز پردرد، هزاران هزار همچو منی آرزوهای بلند به سر داشته‌اند و همه پس از تجارب تلخ به خاک رفته‌اند. من نیز بهتر و بلندپایه‌تر از آن‌ها نیستم و ادعاهای گزاف نباید پیروانم و نباید انتظارات بی‌جا داشته باشم. اکنون حیات آن‌قدر در نظرم پست شده است که به خاطر جان خود یا هستی همه دنیا حاضر نیستم حقی را زیر پا بگذارم، یا دانه‌ای را به‌زور از موری بستانم یا در ادای کلمه حق از مرگ یا چیزی یا کسی وحشت کنم؛ بلکه دست از جان شسته، خود به پیشباز حوادث آمده‌ام و همه هستی خود را خالصانه تقدیم کرده‌ام (چمران، ۱۳۸۰: ۱۶۵-۱۶۳).

این مسئولیت و دردکشیدن بیش از همه او را به فداکاری رهنمون می‌کند. فداکاری اساساً در این عرفان موضوعیت پیدا می‌کند، چون در برابر خودخواهی، موجب ایثار و

گذشت از خود در راه رسیدن به محبوب می‌شود. این چنین مشتاقانه به آغوش خطر می‌رود و ضمن حضور در این مبارزه اطمینان و طمأنینه دارد: «تاریخ مرا در محک امتحان قرار داده است. می‌خواهد فداکاری مرا بسنجد. می‌خواهد شجاعت مرا بیازماید! می‌خواهد استعداد و تجربه‌های مرا مورد آزمایش قرار دهد! اکنون که پرچم خدایی به دست من سپرده شده است تا با طاغوت‌ها بجنگم و مبارزه من فقط با شهادت و فداکاری به منصفه ظهور می‌رسد، پرچم رسالت به دست من سپرده شده است... آنجا دیگر جای صبر و انتظار نیست. چقدر اطمینان‌بخش و تسکین‌دهنده است چنین شهادتی. چقدر لذت‌بخش است سوختن در گلوله‌های دشمن در چنین حالتی. چقدر آدمی خوش‌حال و آرام و مطمئن به سوی شهادت پیش می‌رود و چقدر طمأنینه و آرامش و آسایش روح در من وجود دارد. به پیش می‌تازم. رقصی چنین میانه میدانم آرزوست» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۴۱-۱۴۰).

در این نگاه، عرصه مبارزه جایی است که فرد دنیاخواه و خداخواه را از هم جدا می‌کند و این‌گونه هدف‌بودن لقای خدا، عرصه مبارزه را رحمانی و دوست‌داشتنی می‌کند: «آنجا که شیپور جنگ نواخته می‌شود، آنجا کسانی پروانه‌وار خود را به آتش می‌افکنند و بی‌محبا به چنین مرگی بوسه می‌زنند. آنجا کسانی که به دنبال اسم و نام و نشان و مال و حیات آمده‌اند، دیده نمی‌شوند. آنجا مصلحت و منفعت و حیات و خودخواهی تقسیم نمی‌کنند. آنجا مرگ است، شرف است، فداکاری و ازجان‌گذشتن است؛ اما کسانی که از این دنیا جز غم و درد نخواسته‌اند، جز مبارزه و فداکاری کاری ندارند، جز اشک و خون ثمره‌ای نبرده‌اند، جز سوزوگداز عشق بهره‌ای نمی‌خواهند و جز لقای پروردگار هدفی ندارند. اینان در معرکه خطر و کشاکش جنگ خوشحال‌اند، از شادی در پوست نمی‌گنجند، پروانه‌وار خود را به آتش می‌زنند و از هیچ چیز نمی‌هراسند. آری، شیپور جنگ چه نغمه زیبایی است: نغمه شهادت، نغمه قربانی‌شدن، نغمه مهاجرت از خاک تیره به آسمان روح و ابدیت، نغمه معراج، نغمه نجات، نغمه پیروزی، نغمه وصال و نغمه عشق» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۷۶).

مجاهد شهید آنچه را عرفا با عبادت و مواظبت‌های چند دهه‌ای در سودای کسب آن هستند یعنی لقاءالله را با عشق و ایثار و فنا پیدا می‌کند: «شکوه هستی انسان‌ها، در خاک پای محضر شهید، به خاک تواضع فرو می‌افتد زیرا آنچه هدف خلقت انسان‌هاست و آن

وصول به خداوند متعال است، شهید با شهادت خود به اوج قلّه آن و به اوج معراجی خود، به ملکوت اعلی، به قله‌ای از عشق و ایثار و فنا می‌رسد که جز خدا نمی‌بیند و جز خدا نمی‌خواهد و جز خدا همنشینی نمی‌جوید» (چمران، ۱۳۹۰: ۱۷۶).

حتی شهیدشدن و زنده ماندن مهم نیست، مهم رسالت و تعهد و تکلیف است: «جایی که دیگر مرگ و زندگی مطرح نیست، زنده ماندن مهم نیست، شهیدشدن مهم نیست، مسئله شرف و رسالت و تعهد و مسئولیت است» (چمران، ۱۳۹۰: ۱۴۸). اصل، نمایش تجلی فداکاری و پرستش در عرصه مبارزه است و حاضر نیست این را فدای چیزی مثل پیروزی کند، تنها تکلیف برای او مهم است: «ما به پیش می‌تازیم تا عروس شهادت را در آغوش بگیریم، نه به امید آنکه پیروز شویم. ما مبارزه می‌کنیم تا در قربانگاه عشق، عالی‌ترین تجلی فداکاری و پرستش را در عمل نشان دهیم؛ نه آنکه دستاوردهای مادی حیات، ما را فریفته باشد. ما به سوی خدا می‌رویم تا از همه فرآورده‌های مادی عالم بی‌نیاز شویم؛ نه آنکه خدا را وسیله رسیدن به مصالح شخصی خود کنیم؛ بنابراین در کشمکش زندگی به سوی پیروزی چشم ندوخته‌ام و به هیچ‌کس امیدی نداشته‌ام و هیچ‌گاه سعی نکرده‌ام پاکی و لطافت قلبی خود را، فدای پیروزی و نجات کنم. منی که از همه چیز گذشته‌ام و حتی امید خود را از پیروزی قطع کرده‌ام، دیگر دلیلی ندارد که در برابر نظام‌ها و قدرت‌ها، فشارها، تهدیدها و تطمیع‌ها به زانو درآیم. من از همه چیز آزاد شده‌ام و پاکی و لطافت خود را به هیچ‌چیز حتی به نجات و پیروزی نمی‌فروشم...، اما اکنون می‌ترسم که خدای بزرگ، مرا برای امتحان بزرگ‌تری آماده می‌کند تا اگر ریشه غروری در وجود سوخته‌ام سبز شده است، بسوزد و یا اگر ذره‌ای خودخواهی آسمان روح فداکارم را مکث کرده است، صاف گردد و یا اگر خواهشی زمینی، مادون عشق و پرستش در دلم موج می‌زند، به کلی نابود شود... خدایا من چه هستم؟ من کیستم؟ من چرا آمده‌ام؟ چرا زنده‌ام؟ از حیات چه می‌خواهم؟ درویشی شوریده، دل‌سوخته، دل‌شکسته، ناامید از دنیا، تنها و تنها آنجا که خطر مرگ همچون باران می‌بارد، به استقبال مرگ می‌روم، در دریای مرگ شنا می‌کنم و به امید شهادت لحظه‌شماری می‌کنم. آنجا که افتخارات را تقسیم می‌کنند، آنجا که مصالح و منافع مطرح می‌شود، آنجا که همه رقصان و پای‌کوبان، پیروزی را جشن می‌گیرند، من حضور ندارم. یکه و تنها به گوشه‌ای می‌خزم و با خدای خود و اشک، خلوت می‌کنم. نه

انتظاری به پیروزی دارم، نه امیدی به عطاها و بخشش‌ها، منفعت‌ها و مصلحت‌ها و نه ترسی از مرگ و شکست و نه ناراحتی از بدنامی و هجوم و تهمت و دروغ... زندگی در نظرم مسخره می‌آید؛ چه پیروزی‌هایش و چه شکست‌هایش، چه حیاتش و چه مماتش! چه ناراحتی‌هایش و چه دل‌خوشی‌هایش! چه امیدبستن به آرزوها و چه ترس از قضا و قدر... همه و همه در نظرم مسخره می‌آید. به هیچ‌چیز و هیچ‌کس دل‌خوشی ندارم، از هیچ‌چیز و هیچ‌کس امید و انتظاری ندارم، از هیچ‌چیز و هیچ‌کس وحشتی ندارم. فقط به خاطر وظیفه برمی‌خیزم، به خاطر وظیفه غذا می‌خورم، به خاطر وظیفه می‌خوابم، به خاطر وظیفه می‌جنگم، به خاطر وظیفه مبارزه می‌کنم، به خاطر وظیفه حرف می‌زنم، به خاطر وظیفه زندگی می‌کنم.. و آلا حیات بر من سخت سنگین و غیرقابل‌تحمل بوده است. شاید من مرده‌ام، روح کشته‌ام، سنگ و جامدم، از حیات و ممات دست شسته‌ام و فقط به خاطر وظیفه متحرکم» (چمران، ۱۳۸۰: ۱۵۳-۱۴۹).

در این مسیر به خودش نیز متکی نیست و صبر برای این مسیر را هم از خدا می‌خواهد: «خدایا، به من صبر و تحمل ده تا از درد و غم نگریزم؛ از زیر بار مسئولیت شانه خالی نکنم؛ در برابر مصائب و بلاها شکوه نکنم» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۴۸).

این فداکاری، گریز از مسئولیت اجتماعی و خودمحموری و تلاش برای نجات‌دادن شخص خود نیست؛ بلکه برای بیدارگری دیگران است؛ بنابراین ضمن توجه به محبوب، متوجه دیگران نیز هست، بدون آنکه نظرش از محبوب منحرف شود: «بگذار خون دل من، شفق خونین غروب را خلق کند. بگذار قلب من همه دردها و غم‌های جهان را در خود جمع نماید و در قلب‌های مردم نشاط و شادمانی بذر کند. بگذار آه سوزان من ابرهای آتشین آسمان عدالت را به وجود آورد و از ریزش بارانش ریشه‌های ظلم بسوزد و درخت‌های عدالت بروید... بگذار فقر من به دنیا غنا بخشد و ماه و خورشید و ستارگان را به برهنه‌پایان هدیه کند. بگذار فداکاری من در دل کویر، چشمه‌ساری جوشان بیافریند که سربازان گمنام را در آن غسل تعمید دهند. بگذار گمنامی من آن‌قدر شکوه آینه باشد که حتی دورافتاده‌ترین ستاره در سکوت وحشت‌زای کهکشان‌های دور نیز بر من رشک برد. بگذار بسوزم و از سوزش من به جهان نور برسد و خاکستر من چون کیمیای هستی، به جهان مرده حیات بخشد» (چمران، ۱۳۹۲: ۸۸-۸۷). «از ته دل فریاد می‌زنم؛ ولی کسی

فریاد مرا نمی‌شنود. دنیا را به مبارزه می‌طلبم و یک‌تنه به جنگ عالم می‌روم. وجود خود را به آتش می‌کشم. خون خود را بر زمین می‌ریزم تا شاید کسی به هوش آید تا مگر وجدانی بیدار شود، یا گوش ضمیری فریاد استغاثه مرا بشنود... دلداده‌ای می‌خواهم که بر همه هستی قلم سرخ بکشد و از همه زنجیرها و اسارت محاسبه‌ها و ترس‌ها و علایق دنیوی آزاد گردد، یکپارچه آتش شود، عشق شود، فریاد شود، مبارزه شود، شمشیر شود، برنده شود، شیر شود و در کام شهادت فرورود و پرچم خونین سعادت انسان اسیر را از نسلی به نسل دیگر ارمغان دهد» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۴۲).

اصل این مبارزه هم برای او اصالت نهایی ندارد، او این مبارزه را به قیمت افزایش معرفت خویش و بریدن از دنیا وطمأنینه به حیات ابدی می‌خواهد و به این شرط که دیگران هدایت شوند: «می‌خواهم شهید بشوم؛ ولی به راه خود امیدوار باشم. می‌خواهم مظلوم باشم؛ ولی راه خود را به حق بدانم. نمی‌خواهم حکومت داشته باشم و از خطر سقوط در بیم باشم. نمی‌خواهم قدرت داشته باشم؛ ولی ظلم و ستم کنم. نمی‌خواهم نماز بخوانم؛ ولی غرور زهد مرا بریاید. نمی‌خواهم که تظاهر به دین‌داری کنم. نمی‌خواهم جزء مؤمنین باشم؛ ولی تعصب خشک جلوی عقل و دل مرا بگیرد. نمی‌خواهم پیروزی باشم که غرور و تکبر بر من مسلط شود. نمی‌خواهم احساسات انقلابی چنان مرا بگیرد که حقایق عینی را فراموش کنم. نمی‌خواهم درد و غم مرا بسوزاند؛ درحالی‌که به عرفان من نیفزاید. می‌خواهم در آغوش مرگ فرو روم؛ چنانچه به حیات ابدی مطمئن باشم. می‌خواهم سنگ زیرین آسیاب باشم؛ به شرط آنکه کاروان انسان‌ها به سوی تکامل پیش برود. می‌خواهم قربانی شوم تا امت اسلامی من باقی بماند (چمران، ۱۳۹۲: ۱۶۳-۱۶۲).

«همیشه می‌خواستم شمع باشم و بسوزم و نور بدهم و نمونه‌ای از مبارزه و کلمه حق و مقاومت در مقابل ظلم باشم. می‌خواستم همیشه مظهر فداکاری و شجاعت باشم و پرچم شهادت را در راه خدا به دوش بکشم. می‌خواستم در دریای فقر غوطه بخورم و دست نیاز به سوی کسی دراز نکنم. می‌خواستم فریاد شوم و زمین و آسمان را با فداکاری و ایمان و پایداری خود بلرزانم. می‌خواستم میزان حق و باطل باشم و دروغ‌گویان و مصلحت‌طلبان و غرض‌ورزان را رسوا کنم. می‌خواستم آن‌چنان نمونه‌ای در برابر مردم به وجود آورم که هیچ حجتی برای چپ و راست نماند و طریق مستقیم،

روشن و صریح و معلوم باشد و هرکس در معرکهٔ سرنوشت، مورد امتحان سخت قرار نگیرد و راه فرار برای کسی نماند» (چمران، ۱۳۶۰: ۳۹-۳۸).

بدین ترتیب اگر او می‌خواهد مبارزه کند برای بالابردن کلمهٔ حق است؛ مثلاً اگر در عرصه علمی مبارزه می‌کند، می‌خواهد متکبران را زمین‌گیر کند و آنگاه خود خاضع‌ترین فرد مقابل حق باشد و اگر در این مسیر از خدا کمک می‌خواهد برای پیروی راه خدا و مشاهده و تسری دادن کمال و جمال او در دنیا است، نه برتری‌جویی بر دیگران: «من مسئولیت تام دارم که در مقابل شداید و بلاها بایستم، تمام ناراحتی‌ها را تحمل کنم، رنج‌ها را بپذیرم، چون شمع بسوزم و راه را برای دیگران روشن کنم، به مردگان روح بدمم، تشنگان حق و حقیقت را سیراب کنم. ای خدای بزرگ، من این مسئولیت تاریخی را در مقابل تو به گرده گرفته‌ام و تنها تویی که ناظر اعمال منی و تنها تویی که به او پناه می‌جویم و تقاضای کمک می‌کنم. ای خدا، من باید از نظر علم از همه برتر باشم تا مبادا دشمنان مرا از این راه طعنه زنند. باید به آن سنگ‌دلانی که علم را بهانه کرده و به دیگران فخر می‌فروشند، ثابت کنم که خاک پای من هم نخواهند شد. باید همهٔ آن تیره‌دلان مغرور و متکبر را به زانو درآورم؛ آنگاه خود خاضع‌ترین و افتاده‌ترین فرد روی زمین باشم. ای خدای بزرگ، این‌ها که از تو می‌خواهم چیزهایی است که فقط می‌خواهم در راه تو به کار اندازم و تو خوب می‌دانی که استعداد آن را داشته‌ام. از تو می‌خواهم مرا توفیق‌دهی که کارهایم ثمربخش شود و در مقابل خسان سرافکننده نشوم. من باید بیشتر کار کنم، از هوی و هوس بپرهیزم، قوای خود را بیشتر متمرکز کنم و از تو نیز ای خدای بزرگ می‌خواهم مرا بیشتر کمک کنی. تو ای خدای من، می‌دانی که جز راه تو و کمال و جمال تو آرزویی ندارم. آنچه می‌خواهم آن چیزی است که تو دستور داده‌ای و می‌دانی که عزت و ذلت به دست توست و می‌دانم که بی‌تو هیچم و خالصانه از تو تقاضای کمک و دستگیری دارم» (چمران، ۱۳۸۰: ۲۹-۲۸).

مبارزهٔ برای غلبهٔ رحمت بر غضب، لوازمی دارد که یکی از مهم‌ترین آن‌ها گمنامی و نفی قدرت‌طلبی است. او در دل این مبارزه قدرت‌طلبی نمی‌کند و در پی نفع شخصی نمی‌رود و به دنبال گمنامی و فرار از ریاست: «اگر کسی جلوی دیگران را برای کار خیر بگیرد، گناه بزرگی است. کارهای بچگانه‌ای که به هدف ضرر می‌زند. من آن‌قدر کثیف و

پست و کافر نیستم که به دنبال خودخواهی و غرور و مصلحت‌طلبی بخواهم دنبال راه دیگران بروم که منافع ملت را و انقلاب را زیر پا بگذارم. ملت را بازیچه قرار دهم. به خاطر قدرت شخصی بچنگم، به خاطر کسب سیاسی مبارزه کنم، به خاطر گروه‌گرایی‌ها حق را زیر پا بگذارم» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۴۹). «خوش دارم آن‌قدر گمنام باشم که حتی در خاطره‌توای خدای بزرگ نقش نبندم. خوش دارم نیست شوم و در عالم نیستی، به لقاءالله نائل گردم. (چمران، ۱۳۹۲: ۳۶). «شوق او (من) آن بود که فداکاری‌اش را کسی نفهمد. درد درونش را کسی نداند و خوبی‌هایش مخفی بماند» (همان: ۶۳).

در حقیقت او از خود رها شده و نمی‌خواهد هیچ رنگی از خود در خروج از دنیا داشته باشد: «ای خدای من، خوش دارم هنگام وداع با دنیا تنها باشم. جز تو کسی مرگ مرا نبیند. جز تو کسی قبر مرا نداند. خوش دارم به کلی محو شوم، کسی مرا به یاد نیاورد، کسی بر من اشک نریزد، کسی عکس مرا به دیوارها نصب نکند، کسی به دیدار قبر من نیاید، فقط آسمان بلند و ستارگان زیبایش انیس سکوت ابدی من باشد. خوش دارم به کلی بسوزم و خاکسترم به باد سپرده شود و چیزی از من در این دنیا باقی نماند. خوش دارم آن‌قدر گمنام باشم که حتی در خاطره‌توای خدای بزرگ نقش نبندم. خوش دارم نیست شوم و در عالم نیستی روحم به ابدیت پیوندی دائمی ببندد» (چمران، ۱۳۹۲: ۱۷۴). «خدایا در معرکه مرگ و حیات، هنگام لقای با تو می‌خواهم تنها باشم. در صحنه عالم، هنگامی که مورد آزمایش عشق و عاشقی قرار می‌گیرم، آرزو دارم فقط تو شاهد من باشی، فقط تو رقص مرا در قربانگاه عشق نظاره کنی» «خدایا خوش دارم گمنام و تنها باشم تا در غوغای کشمکش‌های پوچ مدفون نشوم» (چمران، ۱۳۶۰: ۴۰). «از مشکلات موجود آگاهی کامل دارم و می‌خواهم کمکی کنم، نه آنکه دردی به دردها بیافزایم و می‌خواهم آرام و بی‌سروصدا و به خاطر خدا تا آنجا که قدرت دارم به اسلام و انقلاب و میهن خدمت کنم، و در این راه هیچ پاداشی از هیچ‌کسی نمی‌خواهم» (چمران، ۱۳۹۰: ۷۶).

او متوجه آفات مبارزه و ضعف‌هایی است که در اثر نبودن خودسازی در مسیر مبارزه فرد و جامعه وجود دارد. او با بررسی تجربیات انقلاب اسلامی به نقش غرور، خودخواهی و سایر رذیلت‌ها در ضعف جامعه متوجه است. او مشکلات بر سر راه مجاهدان را ابتلا و آزمایش الهی برای فائق آمدن بر آفاتی از این دست می‌داند و به

صورت خاص جنگ را چنین ارزیابی می‌کند: «اما بعد، هنگامی که منحرف می‌شویم، هنگامی که غرور و تکبر و خودخواهی بر ما سیطره پیدا می‌کند، هنگامی که خودبین و خودخواه می‌شویم، هنگامی که خدا را برای خود می‌خواهیم؛ هنگامی که فقط سلیقه و روش خود را خط مکتبی می‌نامیم، هنگامی که به دوستان خود تهمت می‌زنیم، هنگامی که صدیق‌ترین و پاک‌ترین و خالص‌ترین مردان کشور را که سابقه پاک و اخلاص و فداکاری دارند دروغگو می‌نامیم، هنگامی که همه نیروی خود را صرف کوبیدن هم می‌کنیم، آن‌گاه خدای بزرگ برای تنبیه یک سیلی به ما می‌زند تا بیدارمان کند، متنبه کند، ما را به خود آورد، رسالت مقدس اسلامی ما را به ما نشان دهد و این ضربات دشمن برای ما بیدارکننده و آموزنده است. این هم معجزه‌ای خدایی است که جنبه تربیتی دارد و برای هدایت و ارشاد ما به راه کمال، لازم و ضروری است... خدای بزرگ می‌خواهد همه ما را از کوچک و بزرگ مُتنبّه کند و همه خودخواهی‌ها و مصلحت‌طلبی‌ها را محو و نابود کند» (چمران، ۱۳۹۰: ۱۶۸-۱۶۷).

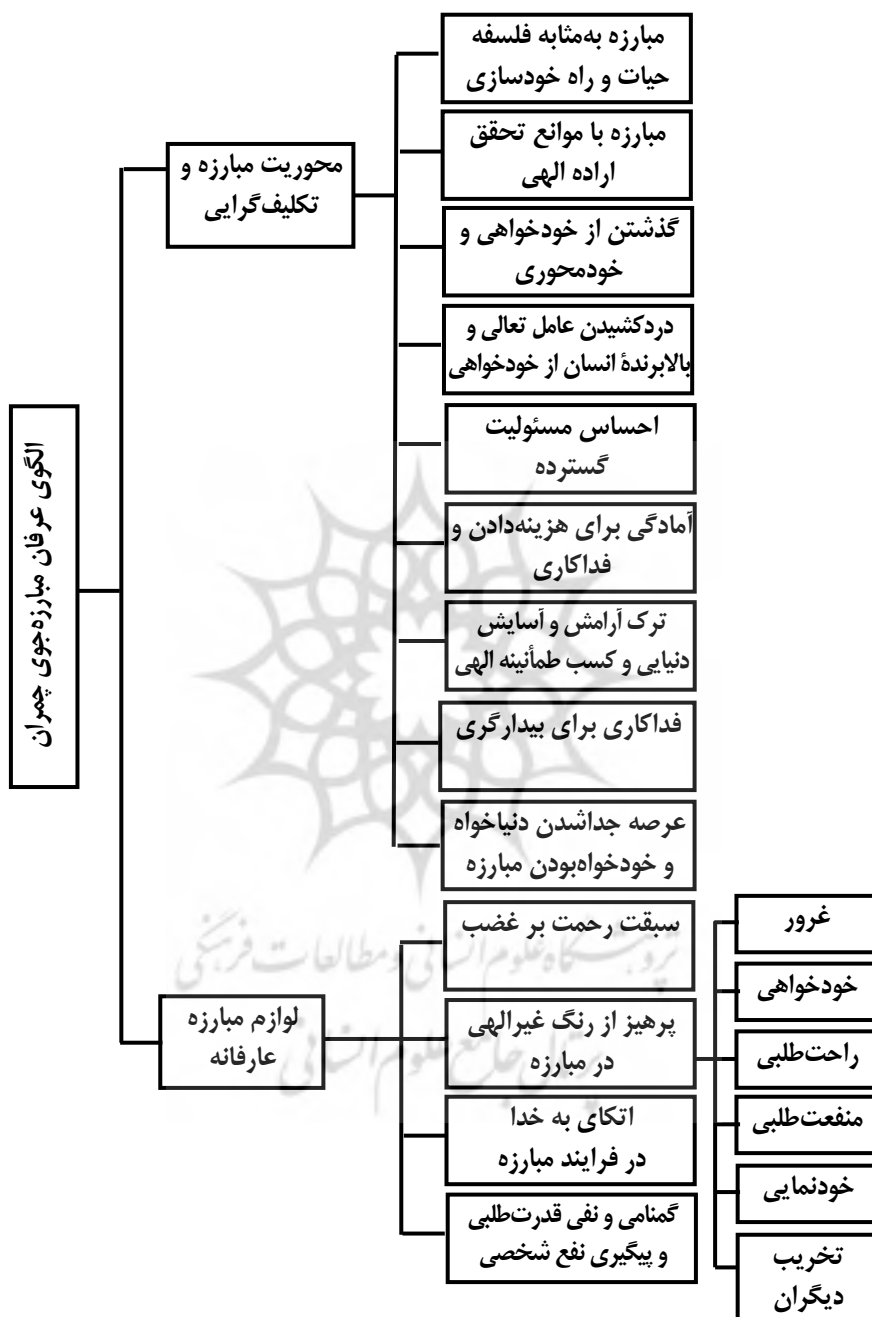
او همگان را به رعایت اخلاق، تحمل هزینه‌ها، فرار از منفعت‌ها و راحت‌طلبی، تقوی، زهد، پرهیز از خودنمایی و تخریب دیگران و مبارزه با نفس دعوت می‌کند: «بیایید مثل علی سنگ زیرین آسیا باشیم. فحش و ملامت و تهمت بشنویم ولی به کسی فحش ندهیم، به کسی حمله نکنیم، به کسی بد نگوییم، این همه ناملایمات را به خاطر خدا تحمل کنیم. بیایید مرد رزم باشیم، آنجا که پیروزی است و غنایم پیروزی را تقسیم می‌کنند، ما از آنجا دور شویم، ولی آنجا که خطرات، امکان شکست و نابودی است، احتیاج به فداکاری و شهادت است، ما آنجا باشیم، آنجا استقامت کنیم، آنجا فداکاری کنیم، آنجا به استقبال شهادت برویم. بیایید مرد تقوی باشیم، زاهد باشیم، لذت و خوشی و عیش و نوش را برای دیگران بگذاریم و خود درد و غم شکسته‌دلان را به جان بخریم و ناملایمات اجتماع را بر دل بپذیریم. بیایید به خاطر خدا زندگی کنیم، از خود نگوییم، به خاطر یک قدم خوبی، برای آن پروپاگاندا نکنیم و گاه‌وبیگاه آن را به رخ دیگران نکنیم، به دروغ نخواهیم که کارهای دیگران را به نام ما بنویسند، نخواهیم دیگران را در چشم مردم بده کنیم تا خود کسب و جاهت کنیم، انصاف داشته باشیم، دنیا را منحصر به خود ندانیم، برای دیگران حق حیات قائل باشیم، و اصولاً رضایت خدا را فقط و فقط هدف

خود قرار دهیم نه جلب توجه مردم و نظر موافق آنان را. بیایید نفس اماره خود را هر شب محاکمه کنیم، فکر نکنیم ما معصومیم و فقط مخالفان ما در معرض خطا و گناهند... با نفس اماره مبارزه کنیم و تسلیم شرک نشویم» (چمران، ۱۳۹۰: ۱۱۰).

نتیجه‌گیری

در نگاه شهید مصطفی چمران ما با دو روایت از عرفان مواجه هستیم: عرفان خودمحوری که به دنبال رشد فردی است و رنگی از خودمحوری درون آن است، و روایتی که به دنبال عمل به تکلیف و مبارزه است و در نتیجه حضور در عرصه مبارزه از خودخواهی گذر می‌کند. در نگاه او، مبارزه و تکلیف‌گرایی محوریت دارد. مبارزه فلسفه حیات و محیط آزمایش و راه تربیت و خودسازی انسان است. مبارزه برای برداشتن موانع تحقق اراده الهی و بسط کمال و جمال او در دنیاست. با مبارزه فرد به گذشتن از خودخواهی و خودمحوری می‌رسد. دیدن دردهای انسان‌های حال و گذشته و آینده و رنج‌هایی که در مسیر مبارزه بر انسان بار می‌شود، او را به تعالی کشانده و از خودخواهی خارج می‌کند؛ بنابراین او احساس مسئولیت گسترده‌ای می‌کند و برای هزینه‌دادن و فداکاری آماده می‌شود، به ترک آسایش و آرامش دنیایی می‌پردازد و طمأنینه به خدا پیدا می‌کند. این مبارزه هدف نهایی نیست و برای کسب رضایت الهی و بیدارگری سایر انسان‌هاست. بر این اساس، مبارزه عرصه جداشدن انسان دنیاخواه و خداخواه است.

لوازم این مبارزه سبقت‌یافتن رحمت بر غضب است، مبارز رحمانی عمل می‌کند و پرخاش، خشونت و ظلم در او محوریت ندارد. فرایند این مبارزه هم متکی به خداست. او به دنبال کسب رضایت خداست، نه خلق، پس گمنامی، نفی قدرت‌طلبی و پیگیری نفع شخصی موضوعیت دارد. او از هر آنچه رنگ غیرالهی به مبارزه می‌دهد و مصادیق خودمحوری است، جدا می‌شود مانند غرور، خودخواهی، راحت‌طلبی، منفعت‌طلبی، خودنمایی و تخریب دیگران. در این نگاه، عرفان از مسیر مبارزه محقق می‌شود و خودسازی و جامعه‌سازی در فرایند معرفت، یک مسیر درهم‌تنیده هستند.



شکل شماره (۶). الگوی عرفان مبارزه‌جوی شهید چمران

کتابنامه

- ابن بابویه، محمدبن علی (۱۳۷۶)، *الأمالی*، چاپ ششم، تهران: کتابچی.
- ابن حمدون، محمد (۱۹۹۶)، *التذکرة الحمدونية*، چاپ اول، بیروت: دار صادر.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله (۱۳۸۱)، *إشارات و التنبیہات*، چاپ اول، قم: بوستان کتاب قم.
- ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (۱۳۶۳)، *تحف العقول*، چاپ دوم، قم: جامعه مدرسین.
- ابن عربی، محمدبن علی (۱۴۲۱ق)، *مجموعه رسائل ابن عربی*، چاپ اول، بیروت: دار المحجة البيضاء.
- بیهقی، احمدبن حسین (۱۴۰۸ق)، *الزهد الكبير*، چاپ اول، بیروت: دار الجنان.
- پارسانیا، حمید (۱۳۹۵)، *اخلاق و عرفان*، چاپ اول، قم: کتاب فردا.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۷۶)، *ولایت در قرآن*، چاپ پنجم، قم: رجاء.
- جوادی آملی، عبدالله (۱۳۸۴)، *حماسه و عرفان*، چاپ هشتم، قم: اسراء.
- چمران، مصطفی (۱۳۶۰)، *بینش و نیایش*، چاپ اول، تهران: ستاد جنگ‌های نامنظم و بنیاد شهید
- دکتر مصطفی چمران.
- چمران مصطفی (۱۳۸۰)، *خدا بود و دیگر هیچ نبود*، چاپ اول، تهران: بنیاد شهید چمران.
- چمران، مصطفی (۱۳۸۱)، *رقصی چنین میانه میدانم آرزوست*، چاپ سوم، تهران: بنیاد شهید چمران.
- چمران، مصطفی (۱۳۹۰)، *حماسه عشق و عرفان*، چاپ دوم، تهران: بنیاد شهید چمران.
- چمران، مصطفی (۱۳۹۲)، *عارفانه‌ها*، چاپ یازدهم، تهران: بنیاد شهید چمران.
- حق‌شناس، عبدالکریم (۱۳۹۶)، *مواظب: سلسله مباحث اخلاقی مرحوم آیت‌الله حق‌شناس (قدس سره)*، ج ۳، چاپ سوم، قم: مطبع.
- رازی، یحیی بن معاذ (۱۴۲۳ق)، *جواهر التصوف*، چاپ اول، قاهره: مکتبه الآداب.
- خمینی، سید روح‌الله (۱۳۷۲)، *آداب الصلاة (آداب نماز)*، چاپ اول، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- خمینی، سید روح‌الله (۱۳۷۹)، *صحیفه امام*، چاپ اول، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.
- خمینی، سید روح‌الله (۱۳۸۱)، *صحیفه امام*، چاپ بیست‌وششم، تهران: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی.

شاه‌آبادی، میرزا محمدعلی (۱۳۸۶)، *شذرات المعارف*، چاپ اول، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

شریف‌الرضی، محمدبن حسین (۱۴۱۴ق)، *نهج‌البلاغه*، چاپ اول، قم: هجرت. طهرانی، مجتبی (۱۳۹۵ الف)، *سلوک عاشورایی: منزل سوم: هجرت و مجاهدت*، چاپ پنجم، تهران: مؤسسه فرهنگی پژوهشی مصابیح‌الهدی.

طهرانی، مجتبی (۱۳۹۵ ب)، *سلوک عاشورایی منزل چهارم: دین و دین‌داری*، چاپ ششم، تهران: مؤسسه فرهنگی پژوهشی مصابیح‌الهدی.

فیض کاشانی، محمدبن حسن (۱۴۱۷ق)، *المحجة البيضاء*، چاپ اول، قم: مؤسسه النشر اسلامی. کفعمی، ابراهیم‌بن علی (۱۴۱۲ق)، *محاسبة النفس اللوامة و تنبيه الروح النائمة*، چاپ اول، بیروت: مؤسسه الفكر الاسلامی.

کلینی، محمدبن یعقوب (۴۰۷ق)، *الكافی*، چاپ چهارم، تهران: دارالکتب اسلامیة. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی (۴۰۳ق)، *بحار الأنوار*، چاپ دوم، بیروت: دار إحياء التراث العربی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی